

تفاوت اولیاء الهی و اصحاب خاص ائمه با سایر افراد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبُّ أَنَا جِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُهُ»^۱.

ای مولای من، من تو را می خوانم و به تو روی می آورم و تو را مورد تکلم و خطاب خودم قرار می دهم با چه زبانی؟ با زبانی که گناه او را ناتوان نموده و با قلبی با تو مناجات می کنم که جرم، آن قلب را از کار انداخته است.

دیشب عرض شد خدمت رفقا که آن دیده‌ی وحدت و نظره‌ی توحیدی نسبت به حقایق اشیاء و کل عالم وجود اختصاص دارد به عده‌ی خاصی از اولیاء و عرفای الهی که آنها با قلب ملکوتی مشاهده‌ی جمال حق را کرده‌اند و این مطالب با درس و علم و اینها بدست نمی‌آید با علوم ظاهری این مسائل حاصل نمی‌شود علوم فقه و اصول و ادبیات و تاریخ که هیچ! حتی فلسفه و عرفان نظری، این مسائل اینها کمک می‌کنند راه را نشان می‌دهند و تا حدودی روزنه‌ای از آن عوالم برای انسان باز می‌کنند و مدرکات انسان را در مسیری که در پیش گرفته است تصحیح می‌کنند، این مطالب هست. و این مسئله از فقه ظاهری ساخته نیست چون فقه فقط در بیان کیفیت احکام جوارحی است و هیچ ارتباطی به مسائل جوانحی و قلبی و اعتقادی ندارد.

نماز چند رکعت است؟ نماز صبح دو رکعت است و نماز مغرب سه رکعت است. شکیات بین

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

نماز چیست؟ راه خروج از آن شکایات چیست؟ ارکان نماز به چه کیفیت است؟ مبطلات نماز به چه کیفیت است؟ اینها مسائلی است که فقه به آنها می پردازد. حج عبارت است از اعمال و رفتاری که حاج در وقت احرام و پس از آن باید با رعایت آنها حج را بجا آورد. مبطلات و مسائلی دارد که باید اینها را رعایت کند اما اینکه چه نیتی باید در آن حج باشد؟ چه وجهه ای انسان باید در این حج به خود بگیرد و باید با چه کیفیتی با این اعمال روبرو شود؟ فلسفه ی وضع هر کدام از این اعمال و احکام به چه گونه است و انسان در هنگام انجام تک تک اعمال، چه تفکر و چه اتجاه قلبی و نفسی باید داشته باشد این ارتباطی به فقه ندارد هیچ ربطی ندارد. شما در وقت سنگ انداختن فقط کافی است که نیت کنید که هفت سنگ به این ستون می زنید قربت الی الله، همین. حالا این سنگ را برای چه می زنید؟ لازم نیست هیچ دخالتی در صحت عمل ندارد. برای چه می زنید و چه کسی گفته بزیند؟ چه نیتی ماوراء این باید بکنید؟ آیا مطلبی پشت این قضیه نهفته است یا نه هیچ مطلبی نهفته نیست؟ خدا گفته است بزن و ما هم می زنیم. دیگر نیازی نیست انسان فکر دیگری داشته باشد و به دنبال مطلب دیگری بگردد. خدا می گفت ده تا بزن ما هم می زدیم. خدا می گفت به این ستون نزن و به آجر بزن ما هم به آجر می زدیم. ما کار نداریم که این عمل چه هدفی پشتش هست یا نیست؟ گفته اند این کار را بکن و ما هم می کنیم کلا همان را هم به آسمان می اندازیم که ما اعمالمان را صحیح انجام دادیم نماز هم که خواندیم پشت مقام ابراهیم، کاملاً موازی به خطکش همچین دقیق! و حروفات را از مخارج خودش ادا کردیم و دیگر جایی برای ان قلت و قلت باقی نمی ماند. می گوید درست انجام دادیم و طلبکار هم هستیم! خدایا حج را انجام دادیم و مطلبی نیست. این یه حج است.

و یک حج هم وقتی که امام مجتبی علیه السلام می خواهد احرام ببندد رنگ از رویش می پرد و رنگش زرد می شود! راجع به حضرت سجاد هم این مطلب آمده است. راجع به این دو امام هم در مورد نماز و هم در مورد حج این مطلب آمده است از حضرت می پرسند چرا اینطور شدید؟ چرا یک همچین حالی شدید؟ حضرت می فرمودند می ترسم به آن کسی که می گویم لبیک در پاسخ بگوید لا لبیک لک و لا سعیدیک!^۱ نه! لبیک در کار نیست. تو با این کارهایی که انجام دادی پاسخ تو داده نمی شود. همچین مسائلی اصلاً در فقه داریم؟ ابدا. دوتا حوله بیندازیم یکی به دوش و یکی به کمر و بعد هم لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد والنعمه لک و الملک لا شریک لک یا اینکه

۱. الأملی (للصدوق)، ص ۱۶۹.

لیک هم بعدا اضافه شود. یک بار گفتن تمام است و صحیح است و انسان حرکت می کند و می رود بقیه اعمال را انجام می دهد. با این وضع، این یکی. یا آن کسی که می خواهد سنگ بباندازد به ستون، بداند که دارد چه عملی را انجام می دهد و خود را در پیشگاه پروردگار و نظام هستی در چه موقعیتی احساس می کند و یادآوری کند وضع خود را در قبال مقام عبودیت و مقام بندگی که تا چه حد در آن مقام پیشرفت کرده و خود را ذلیل و پست شمرده و به همان کیفیت دین و اتجاه قلبی خودش را در این راستا تعیین می کند. با نفس در قبال مقام مشیت و اراده ی پروردگار چگونه برخورد می کند؟ با دینی که در طول زندگی با آن دین، خدا را عبادت می کرده چگونه باید با آن دین برخورد کند؟ با آن اعتقاداتی که تا به حال با آن اعتقادات در پیشگاه ربوبی روی می آورده است با آن اعتقادات چگونه باید برخورد کند؟ آیا همان است؟ دیگر مطلبی بالاتر از آن نیست؟ آن اعتقادات که تا بحال با آن بوده مسئله تمام است؟ پس دیگر فرق بین ما و سلمان چیست؟

خب باید بگوییم سلمان هم همین را داشت. همینی که ما فکر می کنیم همین نمازی که ما می خوانیم همین الحمد لله رب العالمینی که ما می گوییم همین ایاک نعبد و ایاک نستعینی که می گوییم همین رکوع و سجودی که می کنیم خب سلمان هم همین کار را می کرد. اصحاب خاص ائمه هم همین کار را می کردند پس فرقی با ما ندارند! در حالی که می بینیم کاملا فرق زیاد است کم فرق نیست سلمان کجا و ما و امثال ما کجا؟ آن اصحاب سر ائمه کجا؟ حبیب بن مظاهرها مقدارها او ایس قرنها؟ آیا مقام معرفت و شهود و مدرکات قلبی و وجدانی او ایس با ما یکی است؟ اگر یکی است پس چرا رسول خدا می فرماید لو علم ابذر ما فی قلب سلمان لکفره او قتله^۱ ابذر اگر بداند در قلب سلمان چه می گذرد یکی از این دو کار را انجام می دهد، یا تکفیر می کند می گوید این اصلا کافر است و موحد نیست و مسلمان نیست یا اگر رویش نشود تکفیر کند در صدد بر می آید نسل سلمان را از روی زمین بردارد تا اینکه مردم به انحراف نیفتند! چه می گوید؟ دو کلمه منصور حلاج گفت او را دار زدند و بدنش را آتش زدند، ریختند خاکسترش را در دجله! دو جمله گفت دو عبارت گفت و بعد هم همه عرفا طردش کردند گفتند نمی باید بگوید یعنی چه؟ مگر هر چیزی را می شود گفت؟ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند/ جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد عرض کردم خدمت رفقا، دروغ نمی گفت باطل نمی گفت، حقیقتی بود که نمی بایست بگوید. جرمش هویدا کردن اسرار بود نه جرمش دروغ گفتن.

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱ (با مقداری تفاوت)، مشارق انوار الیقین، ص ۳۰۷.

دو مطلب است یک وقت می‌گوییم دارد حرف باطل و چرند و بیخود می‌زند و دارد خلاف و کفر می‌گوید. کفر یعنی چه؟ یعنی خلاف واقع. اما آنچه را که حلاج می‌گفت صحیح بود و حق بود ولی در مرتبه‌ی علوم عوام کفر بود، در این مرتبه کفر بود نه اینکه در اصل. در اصل عین توحید بود گفتند خیلی خب حالا که قرار است سرّ ما را فاش کنی باید تشریف ببری. به آنهایی که ما این سرّ را دادیم قفل کردند و دهان‌شان را دوختند، هر که را اسرار حق آموختند.

قضیه ای یادم آمد که نمی‌دانم بگویم یا نگویم؟ علی‌الله می‌گوییم دیگر! یک روز نشسته بودیم خدمت مرحوم آقای حداد رضوان‌اله علیه در همان سفری که برگشته بودیم از مکه، سن من حدود ۱۷ سال بود. صحبت از افشای سرّ شد اتفاقاً همین مطلب را الان یادم آمد که ایشان هم اتفاقاً در همین قضیه صحبت می‌کردند. ایشان می‌فرمودند پادشاهان سابق گنج داشتند و جواهرات و طلاها را نگه می‌داشتند و هنگامی که مسئله ای پیش می‌آمد یا خطری را حس می‌کردند و یا اواخر عمرشان بود تهدیدی از ناحیه بعضی از کشورها می‌شدند، معماری را صدا می‌کردند تک و تنها، با خودشان می‌بردند آن معمار را در بیرون شهر، در جایی زیر کوه و درخت و مکان خاصی می‌گفتند اینجا یک جایی بکن اما هر کسی که مطلع بشود گردنت زده می‌شود این هم چند عمه و بنای بخت برگشته با خود می‌برد و مشغول کندن و حفر زمین می‌شد و بنایی درست می‌شد زیرزمین خیلی از این گنجهایی که پیدا می‌شود امروزه همه لابد برای همان موقع است یک چیزهایی هم درست کردند راه می‌اندازند و می‌گویند صدا می‌دهد و طلا را نشان می‌دهد، انسان‌های بیکار کار نداشته باشند دنبال این حرفها می‌افتند! بعد می‌رفتند آنجا را درست می‌کردند و آماده که می‌کردند، می‌آمد به شاه خبر می‌داد که اینجا آماده شده، نصف شب می‌آمد با همان بناها و عمه‌ها، تمام اینها را بدون اینکه کسی بفهمد منتقل می‌کرد به همان محل، فردا که می‌شد آن معمار و بناها و عمه‌ها را می‌خواست و گردن آن‌ها را می‌زد و در دنیا فقط خودش خبر داشت. چرا؟ چون سرّ را می‌دانند شاید آن عمه‌ها نمی‌فهمیدند متوجه نبودند ولی حداقل معمار که می‌دانست چون از سرّ اطلاع داشت و سرّ را نباید کسی خبر داشته باشد گردنشان را می‌زدند. شاه هستند دیگر، همیشه همین است هر کس زور دارد.....! قضیه به شیطان رسید، شیطان در دستگاه خدا عبادت می‌کرد و خیلی هم مقام و تقرب داشت تا اینکه اراده و مشیت پروردگار بر خلقت نفس آدم تعلق گرفت، نفس آدم را خلق کرد **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** ﴿البقرة، ۳۰﴾ همه‌ی حرفها در همان خلیفه است. خدا قبل از آدم خلقتهای زیادی داشت ملائکه و اجنه را داشت، خلقت‌های مانند انسان قبل از حضرت آدم هم بوده‌اند اما اینها به مرتبه

ی انسان که وصول به استعدادها و تجلی مظاهر همه اسماء و صفات است نبودند ولی مثل انسان هم بوده‌اند الان خیلی از این اکتشافاتی که می‌کنند...، در یک جا من می‌خواندم جسدی را از جایی آوردند بیرون چند سال پیش هم بود که می‌گفتند برای حدود دو میلیون سال پیش است و خیلی شبیه انسان هم بود، خب بودند و این خلقت آدم آن طوری که تواریخ بیان می‌کنند حدود شش یا هفت هزار سال می‌گذرد از آن زمان، در این حدود. ولی این مسئله‌ی خلافت اللّهی مربوط به حضرت آدم است آنچه را که از روایات و اخبار بر می‌آید این است که انسان همین نسل معروف و موجود این افضل و اشرف خلایق است.

از میان ملائکه شیطان فهمید این مسئله را، این خیلی عجیب است! از میان همه ملائکه شیطان به این سرّ پی برد که خدا این سرّ را در انسان قرار داده است اینجا بود که حسادت کرد والا جبرائیل و عزرائیل و ملائکه مقرب حسادت نکردند اینجا است که نسبت به همه‌ی مراتب وجودی، او سیطره دارد مال این است. آن قدرت و آن حدّت و آن سعه‌ی وجودی او، اقتضا می‌کرد که این سرّ و این مطلب را ادراک کند وقتی ادراک کرد خدا گفت باید تشریف ببری! سرّ پخش شده و نسبت به این سرّ نباید کسی اطلاع داشته باشد. او به خدا عرض کرد خدایا من سرّ نگهدارم، مرا نگه دار، خدا از او قبول کرد. خلاصه شیطان چنین موجودی است که به حقیقت آدم و آن مراتب آدم اطلاع پیدا کرده است اینجا است که می‌فرماید والمخلصون فی خطرٍ عظیم، هر کسی در هر مرتبه‌ای که بالا برود شیطانی برای او هست هست هست تا مقام اخلاص، تازه والمخلصون فی خطرٍ عظیم که تا در مقام فنا استقرار نیافته‌اند و حال آنها به مقام تبدیل نشده است و به ملکه درنیامده است، این مسئله دامن آن‌ها را می‌گیرد لذا بزرگان از این مسئله، از این قضیه محفوظ و مصون نمانده‌اند. خطر برای آنها پیش آمد.

کسانی مرحوم آقا با آنها در ارتباط بودند که از نقطه‌ی نظر ظاهر هیچ کم نداشتند ولی از آنجا که در مرتبه‌ی فنا استقرار پیدا نکرده بودند در اواخر عمر به جهنمی تبدیل شدند که از آتش آن هم خود و هم دیگران را می‌سوزاندند و از ظلمت خود هم محیط خود و هم دیگران را ظلمانی می‌کردند! اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از این مطلب غفلت کردند. بعضی از اینها افرادی بودند که مرحوم آقا به بعضی از مطالبشان عمل می‌کردند ولی خطر اینجا است که انسان نباید به مدرکات خودش بسنده کند، رفقا خیلی حرف دقیقی دارم به شما می‌زنم‌ها! به حال خود نباید بسنده کند زیرا در همان حالی که این حال را دارد شیطان بر او مسلط است! این را چه کار می‌کنید؟ در همان حالی که در آن حال، حال توجه است شیطان مسلط است. نماز شب می‌خواند و گریه می‌کند و دیگر هیچ

چیزی در وجود خود نمی بیند که او را صارف از توجه به ذات باشد ولی در همان حال شیطان بر او مسلط است! در همان توجه شیطان بر او حاکم است! آن وقت چه کسی می خواهد این درد و مرض را درمان کند؟ مگر کسی که دستش در دست یک شخص استاد و ولی و خبیر باشد او دیگر متعهد است شیطان به او دیگر راه ندارد. نماز می خواند و سجاده انداخته و بقیه همه خوابند و او بلند شده و آهسته راه می رود که دیگران بیدار نشوند تا این حد یعنی ریا را از خود دور می کند سر و صدا نمی کند چراغها را روشن کند شعر بخواند که چی؟ حاج آقا بلند شده دارد دو رکعت نماز تو کمرش می زند! نه! یواش راه می رود که دیگران بیدار نشوند ولی تمام این حرکات، حرکات و حرکات همراه با شیطان است تمام این توجهات همراه با شیطان است خبر ندارد که در ما فوق تصور او و در بطن مدرکات قلبی او یک حقیقتی وجود دارد که او از آن حقیقت غافل است و او از این غافل نیست، این نسبت به آن حقیقت ادراک ندارد ولی او مواظب این است و هیچ دست هم به ترکیبش نمی زند نه به اخلاصش دست می زند نه به رفتار و اطوارش کاری دارد نه به مدرکاتش کاری دارد هیچی را کاری ندارد ولی هوا را دارد و با همین اعمال، او را در بُعد از تقرب به حق و آثار حق و در دوری از رسیدن به رضایت و عنایت حق نگه داشته.

شاگردان مرحوم آقا شما خیال نکنید خیلی از کسانی که آمدند و بعد رفتند و اینها، اینها چه می کردند و کار حرام انجام می دادند! نه! اینطور نبود اهل نماز شب بودند و اهل ذکر و ورد بودند اهل توجه بودند اهل مشاهده و مکاشفه بودند و بنده در جریان اینها و در ارتباط اینها بودم، می دیدم و می شنیدم، مسائل را از اینها می شنیدم ولی در همان وقت با تمام این خصوصیات ظاهر با تمام این رعایت های ظاهر با تمام این اخلاص ظاهری، اخلاص ظاهری نه اخلاص حقیقی و واقعی، با همه این اخلاص ظاهری آن ته ته قضیه جدا بود چسب نداشت، به قول مرحوم آقا چسب را اینها از دست داده بودند، چسب که از دست داده بشود مانند سیبی می ماند که - ته سیب که به درخت متصل است و از آنجا ارتزاق می شود - آن دمش شکسته شده است سیب از درخت نیفتاده ولی دیگر ارتزاق نمی شود و دیگر در معرض همه خطرات قرار می گیرد، خورشید بر او می تابد تا وقتی که تا امروز می تابید چون از منبع به آن مایعات می رسید و مواد می رسید تابش آفتاب باعث رشدش و شیرینی اش بود از امروز آن تابش آفتاب باعث گندیدگی آن می شود شمارش معکوس برای تخریب و از بین رفتن او زده می شود باد تا دیروز - خیلی دقت کنید چه می گویم - نه تنها برای او مضر نبود بلکه موجب منفعت او بود این درخت می گویند اگر برای همیشه ثابت بماند از بین می رود باید درخت حرکت کند این حرکت کردن

ریشه را تقویت می کند و باعث رشد و شکوفایی می شود این باد های مخالف از هر طرف، هیچ کاری به این نداشت از این طرف به آن طرف می رفت و حرکت می کرد و بعد هم که باد می ایستاد سیب هم می ایستاد متصل به منبع بود و متصل به درخت بود بادها نمی توانستند او را از جای خود منحرف کنند همین که این قطع شد هر بادی یک تاثیر منفی در سلامت و صحت سیب گذاشت ضربه هایی که می آمد این ضربه ها در آن حدی نبود که در آن اثر بگذارد ولی به محض اینکه از فردا ضربه ای به این بخورد همان ضربه می ماند و شروع می کند به انتشار و شروع می کند به از بین رفتن، چرا؟ چون از آن اصل قطع شد. سیب هست و قرمز و قشنگ هم هست ولی دیگر به اصل متصل نیست فقط بند به درخت است فرقی نمی کند که چه بند باشد یا نباشد.

ایشان می فرمودند افرادی که قطع می شوند دیگر آن چسب را ندارند در مجالس شرکت می کنند ولی آن چسب را ندارند و قطع هستند می آیند و می روند و کار انجام می دهند و نماز و روزه بجا می آورند نصیحت می کنند و نصیحت می شنوند ولی متصل نیستند آن جهت چسبی که باید باشد و آن چسب بیمه کننده ی آنها است از تابش نور زائد خورشید، ماوراء بنفش خورشید، آن چسب بیمه کننده ی آنها ست از بادها و حوادث، دیگر آن چسب وجود ندارد. در نتیجه شروع می کنند در باطن به سمت و سوهای متفاوتی رفتن. نماز شبش همان است و ترک نمی شود ولی دیگر آن نماز شب جان ندارد که او را فردای روز نگه دارد تا دیروز جان داشت، نمازی که می خواند این نماز جان داشت و او را نگه می داشت ولی این دیگر جان ندارد فردا کسی می آید به او پیشنهاد می کند همین پیشنهاد را اگر دیروز می کرد رد می کرد ولی فردا قبول می کند، خب پیشنهاد که یکی است و تفاوتی ندارد چطور شد که دیروز رد کردی و امروز نه؟ فکرت هم که همان است فکرت که عوض نشده، یکدفعه که آدم از این رو به آن رو نمی شود آدم بخواهد تغییر کند طول دارد ولی نه شما می بینید چند روز گذشت و پیشنهاد می شود که فلان کار را انجام بده کمی فکر می کند و می گوید بد نیست! تو همینی بودی که هفته پیش به شدت با این قضیه مخالفت می کردی و می گفتی مگر می شود کسی متصل به ولایت باشد و چنین عملی از او سر بزنند؟ حالا خودت به راحتی این کار را انجام می دهی! این برای چیست؟ برای اینکه آن چسب دیگر وجود ندارد. حالا بر حسب ظاهر شاید احترامی به انسان نشان می دهد یک ادبی را به خرج می دهد و رعایت موازین را می کند آن به جای خودش ولی همه مطالب در حول و محور همان قضیه دور می زند و این مسئله به عنوان یک اصل سیستماتیک در کل جریان سلوک حاکم است. اصلا یک اصل سازمانی است و اختصاصی هم به ولی خدا ندارد.

دو رفیق که با هم رفاقت دارد همین اصل رفاقتی که بر اساس اصل نظره توحیدی این رفاقت تشکیل شده است موجب استجلاب فیوض است حتما لازم نیست استاد باشد. دو رفیق که واقعا پا در رفاقت گذاشته اند ها! نه این که خودشان را گول بزنند و سر هم را کلاه بگذارند، نه! حالا برویم اینجا، آنجا، اینجا برویم کجا برویم؟ جایی نداریم برویم! نه! این فایده‌ای ندارد واقعا اگر این مسئله بر اساس اشتراک در مسیر، دردشان برای هم باشد و خوشی و صلاح و سعادتشان برای هم باشد انحرافی اگر می‌خواهد پیش بیاید آن انحراف را برای خودش بداند استقامت در مسیر که برای رفیقش می‌بیند خودش قلبا شاد و خوشحال و منبسط باشد از اینکه رفیقش در چنین وضعیتی قرار دارد اگر دو نفر این قسم باشند آن فیض برای هدایت و راهنمایی آنها خواهد آمد و قطع نمی‌شود هیچ تفاوتی ندارد اگر این قطع بشود آن چسب که از بین رفت دیگر آفات یکی بعد از دیگری می‌آید افکار عوض می‌شود و مسائل تغییر پیدا می‌کند. بنده خودم دیدم در طول زندگی خود و تجربه کردم، با دو چشم خود دیدم افرادی که آن بستگی رفاقتشان از بین رفت و بعد به انواع مسائل مبتلا شدند در حالتی که اگر آن بستگی رفاقتی و آن همبستگی اشتراک در مسیر وجود داشت چنین قضایایی اصلاً امکان نداشت بوجود بیاید. همین چسب داشتن او را نگه می‌دارد همین که این قضیه پیشنهاد می‌شود این مسئله گفته بشود مثلا چنین مقاله‌ای راجع به این مطلب بنویسد وقتی آن چسب است اصلا نمی‌گذارد این قلم به چیزی غیر از آنچه که مورد رضای حق است بگردد آنچه را که مسیر اقتضای این تعابیر را می‌کند این مسیر اقتضای حذف این تعابیر را می‌کند عزیز من! این مسیر اقتضای بکار بردن این کلمات و عبارات را می‌کند همین که آن چسب قطع شد آن حساسیت نسبت به این تعابیر از بین می‌رود و دیگر همه جور احتمالی می‌رود چون آن حساسیت است که انسان را نسبت به راهش نگه می‌دارد، استوار استمرار می‌بخشد، استوار برقرار می‌کند. آن حساسیت که از بین رفت مسائل آن شکل اولیه خود را نزد او از دست می‌دهند آن خصوصیت را از دست می‌دهند.

این همه مرحوم آقا و بزرگان و اولیاء و اساتید اهتمام داشتند بر ارتباط رفقا و دوستان با هم، علت مهمش این قضیه است چون وقتی رفیق با رفیق دیگر مرتبط باشد آن چسب به هر مقدار که قوی بشود او را در راه تثبیت و از موانع منصرف می‌کند. امروز به او این پیشنهاد می‌شود آقا امروز این کار را انجام دهیم نه نمی‌شود. امروز دکور را اینجور عوض کنیم نه آقا نمی‌شود فردا بیاییم و فلان چیز را بخریم نه! این نمی‌خورد ولی وقتی که آن ارتباط قطع شود امروز بیاییم این مطلب را بنویسیم، یک مقدار سبک و سنگین می‌کنیم نه! حالا اشکالی ندارد چه بسا یک منافی هم داشته باشد امروز این مقام

را قبول کنیم خب خوب است منافی هم دارد یک یک انسان شروع می کند عقب گرد کردن و بعد برای تمام اینها هم دلیل می آورد و بی دلیل هم نمی کند و می گوید اتفاقاً خیلی خوب هم هست این به این دلیل و آن به این دلیل، شما همین کار را قبلاً می گفتید که بد است و زشت است نباید انجام داد حالا خوب می شود و اشکال ندارد و مهم نیست؟ حالا بگذریم که بعضی کارهای حرام بین می شود و توجیه می شود این برای چیست؟ برای آن حیثیت ربطیه است که به واسطه ی این مطلب آن حیثیت ربطیه از دست رفته است.

امیرالمومنین علیه السلام می فرمایند که آن کسانی که به آن مرتبه ی توحید رسیده اند و آنها دیدگانشان دیدگان حق شده است آنها دارای چنین خصوصیتی هستند و ما برح لله عزت آلائه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم^۱ همیشه اینطور بوده و همیشه وضعیت به این کیفیت بوده، زمین اینطور نبوده که حجت نداشته باشد، ما نمی خواهیم دنبالش برویم، اینطور نیست. این نیست که بگویند آقا از کجا پیدا می شود؟ از کجا پیدا می شود؟ تو صداقت داری تا بگویم برو کجا! یا نه! اولین جمله ای که گفته شود موضع می گیری؟ پس نگو از کجا پیدا می شود؟ تو می گویی از کجا پیدا می شود؟ من به تو می گویم از کجا پیدا می شود. مگر نمی گویی از کجا پیدا می شود یک همچین کسی؟ بسیار خب واقع به دنبال مسئله هستی؟ هر چه گفته شود می پذیری؟ یک شخصی از فضایی قم که الان فوت کرده در زمان سابق، زمان شاه، آمده بود نزد مرحوم پدر ما، و در بعضی از مسائل و اینها بود. دو سه مرتبه دیدم ایشان آمد ما ندیده بودیم ایشان را، اصلاً سابقه نداشته، ارتباطی نداشته، چطور ایشان اینجا پیدایش شده؟ این منزل؟ سه جلسه در یک تابستان ایشان را دیدم که آمد و دیگر هم نیامد. ما هم کاری نداشتیم، افرادی که می آمدند و می رفتند کاری نداشتیم بهشان، ولی خود ایشان گاه گاهی صحبت می کردند مرحوم پدر ما می فرمودند این شخصی که آمد آقای فلان است و در قم است و آمده بود از ما مطلب می خواست. حالا از کسی شنیده بود! با مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم مطهری ارتباط داشت، گرچه بعید است مرحوم مطهری ایشان را راهنمایی کرده باشند این بعید است و حتی با سایرین ارتباط داشت آمده بود راجع به این قضیه. مطلبی را که مرحوم آقا به ایشان فرموده بودند این بود که شما تا چه حد در این مسئله مایه گذاشته ای؟ ما که اینجا آدم بیکاری نیستیم که بیا و برو و فلان و این چیزها و وقت بگذرانیم، نه! ما در قبال وقتی که می گذاریم یک بازدهی می طلبیم.

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۲۱۱.

باید ببینیم شما چقدر نسبت به این مسئله مایه گذاشته‌ای و اهتمام داری؟ خب طبیعی است وقتی کسی شخصی را به عنوان بزرگ و خبیر برمی‌گزیند باید اعمال و رفتارش را مطابق با او قرار دهد و ما با همین وضع آمدیم اینجا و الا نمی‌آمدیم. ایشان فرمودند هر چه من به شما بگویم عمل می‌کنی؟ گفت بله. رو کردند و فرمودند راجع به این مسائل شما نباید دخالت بکنید. گفتند شما هر چه می‌خواهید بگویید ولی راجع به این مسائل حرفی نزنید! گفتند فی‌الآن الله! من اول دست روی همین می‌گذارم، شما که آمده‌ای در این جا و می‌خواهی نفست را اصلاح کنی با نسخه‌ی خودت می‌خواهی اصلاح کنی یا با نسخه‌ی من؟ اگر با نسخه‌ی خودت است اینجا چه می‌کنی؟ هم وقت خودت را تلف می‌کنی هم وقت ما را، سه جلسه برایت گذاشتیم....

یک بنده‌ی خدایی بود در قم، دو سه سال پیش، می‌خواست راجع به بعضی مسائل با بنده صحبت کند، بنده به آن واسطه گفتم این بدرد نمی‌خورد و ما هم بیخود وقت نگذاریم. گفت نه! شما برای ایشان وقت بگذارید و... گفتم الان بنده به شما می‌گویم این به درد نمی‌خورد آدم خیلی خوب است و نماز خوان است و مؤمن و رعایت هم می‌کند ولی بالاخره هر چیزی یک حال و هوایی می‌خواهد و این برای این مسائل وقت گیر است. اصرار کردند، گفتیم بسیار خب! من در عمرم به این میزانی که برای ایشان وقت گذاشتم برای هیچ کس تا به حال وقت نگذاشتم من ده ساعت تمام برای ایشان صحبت کردم و حالش هم خوب شد و تغییرات و یک مسائلی هم اتفاق افتاد، یک مسافرت رفت و برگشت هر چه گفته بودیم بر باد رفت! دوتا زن نشستند پیش او، تمام بافته‌های ما را تافته کردند! این چه حرفهایی است و این رسم درویشی است و این‌ها یک آدمهایی هستند فلانند، اینها کنارند، و انسان باید دنیا را داشته باشد امیرالمومنین زراعت داشت و ائمه درخت داشتند و باغ داشتند! مگر ما گفتیم که بی‌تومبان در خیابان بنخواهید؟ کی ما یک همچین حرفهایی زدیم؟ گفتیم انسان در رفتارش باید جنبه‌ی خدا و آخرت را در نظر بگیرد، مال دنیا هم به اندازه‌ی خودش باید در این راستا باشد. تمام آن ده ساعت رفت به هوا! رفتیم به آن بنده خدا گفتم بفرما حالا خوب شد؟ بابا گفتم به شما هر کسی یک حال و ظرفیت و وضعیتی دارد به بعضی‌ها هم ده دقیقه بگویی مطلب را می‌گیرند. بعضی‌ها هم مدام با انسان صحبت می‌کنند می‌کشند آدم را! آقا این چیه؟ آقا آن چیه؟ ای خواب دیدم، من آن را دیدم، تو کتاب دیدم! بابا خب تو هم مثل بقیه، با زیاد حرف زدن که کسی به جایی نمی‌رسد. یک مقدار هم از آکبندی دریابورید یک مقدار مجال بدهید یک خورده فهم بهش بدهید.

مرحوم آقا می‌فرمودند نیازی به این حرفها نیست، مطالب و اصول گفته شده است بابا بگیر و

برو اینقدر جلسه و صحبت لازم نیست بابا صحبت داریم، کار داریم. همه صحبت‌هایت که تا حالا همین بود اگر همه این صحبتها را یک نوار می‌گرفتی الان صدتا نوار شده بود همه هم یک کلمه. شخصی از اینهایی که زیاد حرف می‌زند هست که ریشش را هم سه تیغه می‌کند و تمام صحبت‌هایش را جمع کنی یک نوار یک ساعته نمی‌شود مدام از این ور و آن ور می‌چرخاند.

مرحوم آقا می‌فرمودند اگر می‌خواهی به نسخه‌ی خودت عمل کنی چرا اینجا آمده‌ای؟ برو عمل کن دیگر. تو آمدی در اینجا که از نفس بیرون بیایی. تو آمده‌ای در اینجا با زبان بی‌زبانی، نه با زبان بی‌زبانی بلکه صراحتاً بگویی گرچه من علم دارم گرچه من اطلاعات و سواد دارم گرچه من تحصیل کردم ولی بعد از گذشت شصت سال این تحصیل و اطلاعات و سواد دستی از من نگرفته، آمده‌ام نزد شما که شما از راه دیگر وارد شوید اگر از همین راه بود که در کتابخانه‌ام اصول کافی و فروع کافی هست من لایحضر و وسائل و کتب احادیث هم هست و کتب فقهی هم که جواهر هست از اول صلاة تا آخر دیات هست اگر قرار بود تا به حال درست شده بود و مطلب تمام بود و نیازی به آمدن اینجا نداری. بقیه افراد هم همینطور، مسئله چیز دیگری است. در جلد دوم راجع به احوال اینها بعضی از مطالب عرض شده خدمت رفقا.

وقتی تو می‌آیی در اینجا پس روی چه حسابی می‌گویی که من مطالب را می‌پذیرم غیر از این؟ یعنی نمی‌خواهی. این همان دردی است که بقیه مبتلا شدند. این همان دردی است که فلان سید و آقا و شیخ و کاسب مبتلا شد و رفت. این مقدار غیر از این، این مقدار غیر از این، این مقدار غیر از این یعنی از اول نه! شما به نزد طبیب بروید بگویند این دواها را بخور، بگویی این دواها را می‌خورم غیر از این، یعنی بیخود آمدی اینجا. من این چهارتا قرص را می‌خورم پنجمی را نمی‌خورم او می‌گوید اتفاقاً من نظرم روی پنجمی است، این چهارتا را برای رفع عوارض آن دادم و الا اصل بیماری تو دواش پنجمی است بیماری تو دواش آن است و تو می‌گویی آن را که تو می‌گویی نمی‌خورم و این کار را انجام می‌دهم. مرحوم آقا فرمودند خداحافظ و رفت و بعد از مدتی فوت کرد و جالب اینجا است که یک مسئله‌ای اتفاق افتاده بود شاید گفتش جایز نباشد که چطور این شخصی که با این خصوصیت می‌آید و این مطالب را قبول دارد و ایشان را به بزرگی قبول دارد به اینکه یک مقاماتی ایشان دارد که او ندارد، حداقل پذیرش و مراجعه و آمدن ایشان این است دیگر. بعد به جایی می‌رسد که شروع به طعنه و استهزاء در اینکه بله! یک عده در خانه نشسته‌اند و بقیه می‌آیند بیرون و می‌روند و جان می‌دهند و خون می‌دهند و اینها فقط حرف می‌زنند. ا! ا! به به! این هم عاقبت و نتیجه کار و

قضیه .

امیرالمومنین (ع) می فرمایند اینها افراد و عباد و بندگانی هستند که خدا را در فکرشان مناجات می کنند مناجات در فکر است نه مناجات در عمل و لسانی مناجات قلب و مناجات در عالم عقل و تجرد این مناجاتی است که از همان مطالبی است که حضرت سجاد ما را به آن سمت و سو می کشاند . ان شاء الله تتمه ی مطلب برای جلسه بعد اگر خدا توفیقی داد بلکه ما بتوانیم در جلسه ی آینده مسائل مربوط به این فقره را تمام کنیم انشاءالله .

اللهم صل علی محمد و آل محمد